

معروض خشم پادشاهش قرار می دادند. زیرا اهالی تبریز، بسیار تعصبی و به خرافات مذهبی^۱، عقیده دارند.

«ابتدا این خانمهایی که شاید آتیۀ مرا متزلزل می ساختند، چهره های خود را در زیر چینهای روپوش پنهان می داشتند. اما کم کم مأنوس شده، شروع به نگاه و نگرستن نمودند.

«مطربان، آلات موسیقی خود را برداشته، از کشیدن انگشتان به روی سیمها، صدایی در می آوردند که به زودی در زنان اثر بخشید و آنها را به رقص واداشت. در میان این حوربهای بهشتی که برای شاهزاده ملک قاسم میرزا خلق شده اند، من و پزشک و شاهزاده دیگری به اسم محسن میرزا - پسر عموی شاهزاده - سهم می بردیم. همگی به دور میزی کوچک که شامی مطبوع، رویش چیدند، بنشستیم. در تمام مدت صرف غذا آهنگهای موسیقی و رقص رقاصان ادامه داشت. معمولاً یک زن تنها می رقصید و پس از مدت کمی نثری دیگر به او ملحق می شد. اما هرگز از دو نفر بیشتر نمی شدند. در انگشتانشان زنگهای کوچک و قاشقهایی داشتند که صدا می کرد و با آلات موسیقی، همنا در می آمد. یکی از این سازها کمانچه است که از استخوان ماهی ساخته شده، دسته درازی با سه سیم دارد و روی پایه ای قرار گرفته که از کشیدن آرشه ابریشمی به روی سیمها صدای کمی دلخراش شنیده می شد. در ارکستر شاهزاده، تنها یک نفر مرد دیده می شد که کور بود و این ساز را می نواخت. در کنارش زنی با مضراب فلزی، چنگ می نواخت و به مجاورتش زنی دیگر که تنبکی کوچک در زیر بازوی چپ داشت و با دو دست می نواخت. زن دیگری با دست راست به روی تنبکی که شبیه به دایره ما است، می نواخت و با تنبک زن اولی کمک می نمود. زنان نمی رقصیدند مگر برای خوش آمد اربابشان و در وقتی که رقص می خواست خاتمه یابد، ارکستر با قوت و

عجله می نواخت و رقاصان را کاملاً گیج می ساخت. اگرچه این نوع رقص به نظر من تازه می آمد، ولی مرا خوش نیامد، چه حرکات خشک و نامرتب [بود] و من حال عادیشان را به این وضع، ترجیح دادم.

«همینکه رقاصان برای استراحت، تعطیل کردند، توانستم لباسشان را مشاهده نمایم. لباسشان کاملاً به نظر من ساده آمد و در وقتی که من توجهی نداشتم، شاهزاده دستور می داد نواقص لباسشان را برطرف سازند. زنان ایرانی، پیراهن برتن نمی کنند و نیم تنه ای در تن می نمایند که بالاتنه و کمی پاجینشان را مستور می دارد. در وسط این نیم تنه به روی سینه، به فاصله بیش از یک کف دست، تکه پارچه دیگر قرار می دهند که به وسیله فنزققلی با اولی ارتباط می یابد. تنبانی خیلی گشاد، از کمر تا روی پاهایشان را می پوشاند. گیسوان جلوی سر، کوتاه و از عقب بافته است که با گل، نوار، تزئین آلات قشنگ کرده اند. خوشگلی زنان ایرانی از پیوستگی و درازی ابروهاست. از خانمهای ایرانی، آنهایی را که در حرمسرا دیدم، همه دهنشان کوچک، دندانهایشان قشنگ، چهره هایشان دلربا و شیرین و چشمانشان خیلی درشت بود. زنان ایرانی عادت دارند چشمانشان را با جسم سیاهی (سرمه) به وسیله نوک میله تیزی آرایش دهند. و برای اینکه به آرایش خود بیفزایند، قرمزی به صورت می مالند. پا و دست را با حنا - که از هندوستان آورده می شود - رنگین می کنند. گردن بند و طوق می اندازند. موهایشان عموماً به رنگ طبیعی، سیاه متمایل به آبی و خیلی قشنگ می باشد. اما برای اینکه آنها را مشکی و براق تر سازند، هر چند روز یک دفعه با چیزی که آماده دارند، درست می نمایند.

«کم کم وقت، دیر می شد. حکیم به من اشاره کرد که باید رفت. با دو شاهزاده و خانمها خداحافظی گفته، از همان راههای بیچ در پیچ دوباره بازگشتیم. دوباره در بسته شد و شاید دیگر این در به روی مردها بویژه فرنگیها باز نشود، چه این اعمال از اسراری است که تکرارش بی خطر نیست و نباید حادث شود. از کوچه های تنگ با عجله می گذشتیم که ناگاه صدای پاسبان، ما را متوقف ساخت. خوشبختانه پاسبانان بیگلبیگی، چندان سخت گیری نکردند و چون ما را با لباس اروپایی

۱- اوژن فلاندن در اینجا تعصب مقدس ایرانیان در دفاع از ناموس خود را که حتی در روزگار پیش از

اسلام نیز سابقه ای کهن داشته، به طور مغرضانه ای «خرافات مذهبی» خوانده است.

دیدند، شناخته، اجازه عبور دادند. به خیرگذشت و خوشحالم که مرا به زندان مجاور پاسدار خانه نبردند.»^۱

در زمان ناصرالدین شاه قاجار

حرمت اندرونی

پولاک می نویسد:

«زنان در اتاقهای داخل منزل که به عربی، حرم و به فارسی، اندرون نامیده می شود، سکونت دارند. لفظ حرم به معنی مقدس است، که ورود آن برای هر مرد غریبه به شدت منع دارد. کسی که به این حریم تجاوز کند، به سهولت ممکن است جان خود را بر سر آن کار بگذارد... وقتی که قبل از شروع جنگ ایران و انگلیس، به فرمان سفیر انگلیس، فراشها برای اجرای حکم ضبط و مصادره، قهراً به اندرونی وارد شدند، شهر در آستانه قیام قرار گرفت و فراشها ناگزیر برای نجات جان خود، پا به فرار گذاردند.»^۲

محوطه یک حرمسرا

یوشیدا ماساهاروی ژاپنی می نویسد:

«شنیدم که ناصرالدین شاه، یک خیل ۳۰ نفری از زنان در حرم خود دارد و با

هر کدام که میلش بکشد، خلوت می کند. من که مانند شاهزاده خانم ماه نشین در آن افسانه چینی که به کوهگا معروف است - نمی توانستم در آسمان پرواز کنم، از دیدن حرم و اندرون شاه محروم ماندم. (کوهگا یک افسانه چینی است درباره شاهزاده خانمی که سن یا کو یا آب حیات نوشید و نیرویی جادویی یافت و به ماه پرکشید. این افسانه می گوید که او هنوز در ماه زندگی می کند...).

«من دوست ندارم که درباره حرم خیالبافی کنم. خوشبختانه فرصتی یافتم که سری به یک حرمسرای شرقی بزنم. اینجا را به فارسی، اندرون می گفتند. شاید که خواننده، گمان کند که من در آن دیار، تنها مردی بودم که به میان خیل زنان حرم و به دنیای در بسته آنها راه یافتم. اما این تصور را از سر دور کنید. زیرا آنجا که من رفتم، جز حرمسرا و اندرونی خالی و متروکی بیش نبود [!]

«بنای این اندرونی، درست مانند یک خانه ایرانی بود و دیواری افراشته داشت که بلندی آن به حدود ۶ متر می رسید. دیواری آجری، این ساختمان را احاطه کرده بود و در میان این دیوار، تنها یک در به بیرون باز می شد. این در، بستها و کوبه های بزرگ آهنی داشت و سخت و محکم به نظر می رسید. قفل بزرگ این در، فقط از بیرون زده می شد. پول نقره ای در کف دست سرایدار ایرانی گذاشتم و او گوشه و کنار این اندرونی را نشانم داد. توی حصار اندرون، حدود ده منزل بود و چنین می نمود که هر کدام از زنان حرم، دو یا سه اتاق در اختیار داشته است. قاب پنجره اتاقها شیشه های رنگارنگ زیبا داشت. داخل اتاقها و بر دیوارها هم کاشیهای خوش رنگ، کار گذاشته بودند. طرح و تزئین درونی اتاقها زیبا و گیرا بود.

«در باغ خانه هم انواع گل و درخت کاشته بودند و پیدا بود که اینجا در هر فصل سال، خوش منظر و روح افزاست. کف و دیواره حوض میان حیاط را با کاشیهای رنگی زیبا فرش کرده بودند. آب صاف و روشن، هنوز هم به فراوانی از فواره بیرون می زد و در حوض می ریخت و شرشر آن به غرغر به هم سودن جامه مرصع می ماند. (این ترنم، آوای شیرین آهنگینی دارد. در چین قدیم، جامه ای

۱- سفرنامه اوزن فلاندن، ص ۶۹-۶۷.

۲- سفرنامه پولاک، ص ۱۵۷-۱۵۶.

دوخته از پارچه زری و جواهرنشان در مراسم می پوشیدند.)^۱

حرمسرای شاه

گرترو بل می نویسد:

«گفته می شود که وقتی شاه، دختری را به اندرون می برد، موجب شادمانی در خانواده او می شود. نه به دلیل افتخاری که نصیب دختر فرموده است. بلکه به خاطر آنکه بستگان دختر در نظر دارند از نفوذ او برای جلب مراسم رشک انگیز شاه استفاده کنند. تا جایی که می دانم، دختر نیز ممکن است خود را مخلوق خوشبختی تصور کند و موقعیت مهم مردی که شاید بتواند تحت تسلط خود در آوردش تسلائی خاطری است در مقابل یکنواختی قلمرو زندگی. ولی اندرون سلطنتی، هر قدر هم که محل اقامت دلپذیری باشد، از یک نظر از نشاط بهشت برین محروم است: درون دیوارهای آن پیوسته گنتگوی پایان ناپذیری درباره زنی گرفتن و به شوهر دادن در جریان است.

«شماره زنان شاه، عظیم است و از خانواده ای به همان نسبت بزرگ نیز برخوردار است. از این رو یافتن تعداد کافی خواستگاران و الاتباع که شایسته همسری این دختران باشند، باید کار دشواری باشد. از این گذشته، ممکن است در رفتار خواستگاران، اثری از بی میلی باشد. زیرا که امتیاز داماد شاه بودن، خالی از زینتهای خاص خود نیست. اگر تصادفاً نجیب زاده انتخاب شده، ثروتمند باشد، شاه بستگی نزدیکشان را بهانه ای برای درخواست هدایای گزاف از او قرار خواهد داد. و اگر زمانی در آینده، تمایل به ازدواج دیگری پیدا کند، تشریفات درباری، مانعی بر سر راهش خواهد بود. و بدتر از آن اینکه اگر پیشتر، ازدواج کرده باشد،

۱- سفرنامه یوشیدا ماسهارو، ص ۱۷۷-۱۷۶.

ناچار است در امتثال امر همایونی از همسرش جدا شود.^۱

پولاک در این باره می نویسد:

«زنان و کودکان شاه، کنیزان و سایر خدمه سیاه و سفید زن در اندرون سلطنتی به سر می برند. اندرون متشکل است از سه حیاط بزرگ مربوط به هم و یک قسمت مخصوص برای مادر شاه که به وی والده یا مهد علیا می گویند. اداره امور به دست خواجه باشی است که هشت خواجه دیگر هم زیر دست خود دارد. همه آنها دارای عنوان آغا هستند. از آن گذشته، اندرون دارای حمام و خزینه سلطنتی است که کلیدهای آنها را اغلب، خواجه اول حفظ و حراست می کند.

«شاه در تابستان ۱۸۶۰ [= ۱۲۷۷ قمری]، هنگامی که من پایتخت را ترک می کردم، دارای چهارده زن بود: سه زن رسمی عقدی و یازده صیغه. عقدیها شاهزاده خانمهایی بودند از خویشان و بستگان فتحعلی شاه؛ و بقیه، همه از مردم عادی تبریز و تهران. دو زن از این یازده زن، به عنوان هدیه از شیراز برایش رسیده اند.

وی دارای اولاد متعددی بود و تا آنجا که من دریافته ام، تعداد فرزندانش به سی و چهار تن بالغ بوده است. که از آن زمره، فقط چهار پسر و پنج دختر زنده مانده اند...

جیران سوگلی

«از چند سالی پیش، شاه به زنی موسوم به جیران خانم، توجه و محبت خاص پیدا کرده بود که بعدها به او لقب فروغ السلطنه داد. وی دختر نجار فقیری از اهالی قریه تجریش در نزدیکی تهران بود. این دختر، رقاصه ملکه مادر بود که نه

۱- تصویرهایی از ایران، ص ۶۱.



قمرالسلطنه
(دختر فتحعلیشاه قاجار و زن میرزا حسین خان سپهسالار)
عکس از کتاب عکسهای قدیمی ایران



فخرالتاج
(دختر دوست محمد خان معیرالممالک)
عکس از کتاب عکسهای قدیمی ایران

زیبایی خاصی داشت و نه لطف و ملاحظتی، و برگونهٔ چپ هم سالکی بزرگ داشت. با وجود همهٔ اینها بر شاه، نفوذ بسیاری پیدا کرد و مردم، این نفوذ را در اثر سحر و جادو می‌دانستند. باری، وی موفق شد که تمام زنان عقدی را - که از آن پس، ناگزیر در اندوه و عزلت به سر بردند - از چشم شاه بیندازد. پدر وی به حکمرانی یکی از ولایات منصوب شد. برادر و یکی دیگر از خویشان نزدیکش - که هیچکدام خواندن و نوشتن نمی‌دانستند - به سمت فراش خلوت شاه برگزیده شدند.

«وی دو پسر و یک دختر به دنیا آورد. پسر بزرگتر، قاسم خان [= ملک قاسم میرزا] نامیده شد. چون در سال ۱۸۵۶ [= ۱۲۷۲/۳ قمری]، دومین ولیعهد به بیماری وبا درگذشت، شاه تصمیم گرفت با عقب زدن مظفرالدین میرزا [که شاه، هیچ علاقه‌ای به مادر وی - شکوه السلطنه - نداشت]، قاسم خان - پسر جیران - را به ولایت عهدی انتخاب کند. اما برای حفظ صورت ظاهر، از من [= دکتر پولاک] خواسته شد که سندی با این مضمون به دست بدهم که مظفرالدین میرزا از نظر دماغی و جسمی، ضعیف است و در نتیجه، شایستگی رسیدن به سلطنت را ندارد. طبیعی است که من این پیشنهاد را - که از طرف صدراعظم به من رسیده - بود - با شدت و حدت رد کردم. حتی خیال هم نمی‌کنم که چنین تهمیدی از طرف خود شاه بوده است. به هر تقدیر، قاسم خان به ولایت عهدی برگزیده شد. در آن موقع، بین سفرای روس و انگلیس، بر سر قضیهٔ هرات، چشم و هم‌چشمی بزرگی وجود داشت. بدین دلیل، هر دو از مخالفت با میل شاه اجتناب داشتند.

«رقاصهٔ پیشین، دیگر به ذروهٔ قدرت رسید. نفوذ وی در تمام امور مملکتی، عیان بود. شاه، دیگر فقط به خاطر او و پسرش - قاسم خان - زندگی می‌کرد. شاه، پسر دوم جیران را - که هنوز در گهواره بود - امیرتوپخانه کرد و در عین حال به فرزندان دیگر زنان خود، بی‌اعتنا بود. بخصوص از شاهزاده مظفرالدین میرزا نفرت داشت و هرگاه بر حسب تصادف با این پسر در اتاقهای دربار برخورد می‌کرد، ناگزیر میبایست جبه‌ای به روی او بیندازند تا نگاه شاه با او برخورد نکند...

«تا اینکه [در بهار ۱۸۵۹ [= ۱۲۷۵ قمری]]، قاسم خان که تا آن زمان، پسر

نیرومندی بود، دچار بیماری شد و علل این بیماری سخت و طولانی کشف نگردید؛ که هنوز هم معلوم نشده است. وی اغلب دچار استفراغ می‌شد، تشنج پیدا می‌کرد و چشمهایش لوج می‌شد و پس از سه ماه با علائم بیماری ورم دماغی (ام‌الصبیان)، بدرود زندگی گفت. برادر کوچکترش نیز کمی پیشتر به گور رفته بود و چند ماه بعد، خواهرش یعنی آخرین فرزند فروغ السلطنه نیز به دنبال وی شتافت. «فروغ السلطنه ناگهان از بالاترین درجات اقبال و سعادت به قعر فلاکت درغلتید. از این لطمات، جان سالم به در نبرد و دیری نپایید که دق مرگ شد...

آیا زنان شاه، خوشبخت بودند؟

«روی هم رفته، سرنوشت زنان شاه، به هیچ وجه نمی‌تواند مایهٔ رشک و حسرت باشد. نه تنها از این جهت که غالباً شاه به یکی می‌پیوندید و از دیگران می‌برد، بلکه از این بابت که اینها کاملاً جدا از دیگران و تقریباً در اسارت بسر می‌برند. علاوه بر این، فقط از حداقل وسایل زندگی برخوردارند.

«مستمری متوسط پنجاه تومان در ماه، به زحمت برای تأمین مخارج بسیار لازم، تکافو می‌کند. زیرا هرزنی بر حسب درجه و مقام و برای حفظ امنیت شخصی خود، ناچار است آشپزخانهٔ خاص داشته باشد و غلام و کنیز مخصوص نیز برای برقراری ارتباط و مراوده با عالم خارج نگهدارد. از همهٔ اینها گذشته، اینها باید توقعات پدر و مادر و برادران خود را نیز که معمولاً از محل مساعدتهای آنان زندگی می‌کنند، برآورند. در حقیقت هم، برحسب آداب و سنن کشور، شایسته نیست که برادر زنهای شاه در بازار، دکانی داشته باشند، پیشه‌وری کنند و در فقر و فاقه به سر برند. با وجود این، آنها نیز سعی می‌کنند از قِبل مقام بلند خواهرشان، هر چه بیشتر استفاده ببرند.

«لباسهای گرانتیتم، شال و جواهری که زنان شاه به چنگ می‌آورند، همه جزء اموال سلطنتی است و نمی‌توان آنها را به مصرف شخصی رساند؛ مگر آنکه در

اثر تصادف، یکی از نگیتهای این جواهر بیفتند و مفقود شود.

«وای بر آن زنی که اجاقش کور باشد یا در اثر شوربختی، بچه‌اش بمیرد. فقط امید آنها به این بسته است که در پیری از اندرون خارج شوند و سالهای آخر عمر را نزد پسرشان به سر برند.

«به همین دلایل، خانواده‌های معتبر، فرستادن دختر را به اندرون سلطنتی، خوش ندارند و در نتیجه، پدر و مادرها، دخترهای خوشگل و پرازنده خود را باکمال دقت، مخفی نگاه می‌دارند تا توجه اعضای خاندان سلطنت به آنها جلب نشود؛ یا اینکه می‌کوشند آنها را زود شوهر بدهند.

«تا به حال، به کزات اتفاق افتاده است که شاه پس از چندی روزی زن جوانی را با مختصری پول به خانه پدر و مادرش روانه کرده است. چنین زنانی فقط هنگامی حق ازدواج مجدد دارند که مادر شاه، اجازه مخصوص در این مورد به آنها داده باشد. در تهران، فعلاً دو زن از زنان مطلقه شاه هستند که بعدها یکی به یک نفر صحاف و دیگری به یکی از شاگردان مدرسه سلطنتی شوهر کردند.

«معمولاً زنان حق دخول به اتاقهای بیرونی قصر سلطنتی را ندارند. فقط گاهی شاه، تمام مردان دور و برش را مرخص می‌کند و آنگاه به زنان اجازه می‌دهد که به قصر بیایند؛ به این کار، قروق می‌گویند.

«هرگاه شاه به سفر یا به جنگ برود، فقط یک زن را به همراه می‌برد. دیگران باید در غیاب وی به یکی از بیلاقها بروند.»^۱



گروهی از زنان ناصرالدین شاه قاجار
عکس از کتاب بختیاری اصل، مهد علیا، مادر ناصرالدین شاه



این تصویر در کتاب «دنیای حرمسراها»
چون روایتی از زندگی حرمسراها

۴۰۶

عالیه خانم همسر ناصرالدین شاه
عکس از کتاب عکسهای قدیمی ایران

قربانیان حرمسراها

خانم شیل از فجایع هولناکی که در حرمسراهاى زمان ناصرالدین شاه قاجار رخ می‌داده، بدین‌گونه سخن می‌گوید:

«روشهایی که در اندرون حکمفرماست، جابرانه و استبدادی است و در آنجا هرگونه قساوت قلب و حتی آدمکشی نیز به راحتی رخ می‌دهد و هیچ ندامت و تنبیهی هم در کار نیست. در حرمسراهاى مردان تنگ نظر و خشن و هرزه و عقده‌دار که نسبت به هیچ چیز احساس مسئولیت ندارند و توانایشان فقط در انتقام گرفتن از زنان بی دفاع و ضعیف و خالی کردن قهر و غضب خود بر سر اینگونه افراد نهفته است، گاهی چنان ماجراهایی رخ می‌دهد که واقعاً عواقب دردناکی به دنبال دارد. «دیده شده که گاه یک کنیز بدبخت یا یکی از زنان حرم، در اثر زجر دیدن و بدرفتاری، چنان خونسش به جوش آمده که برای تلافی، یک جرعه نوشابه زهرآلوده، به سرورش خورانده و بدون آنکه واقعاً تصمیم به انجام عمل مصیبت‌باری داشته باشد، او را از شر زندگی راحت کرده است.

«در اینگونه جنایاتی که در اندرون اتفاق می‌افتد، معمولاً به دلیل اشکالاتی که در بین است، تحقیق و بازخواستی هم انجام نمی‌گیرد.

«گاهی اوقات، یکی از زنان حرم که شوهرش به هر علتی، از جمله زایل شدن جاذبه زنانه، از او غفلت نموده و توجهی به وی ندارد، به انواع و اقسام سحر و افسون و ورد و دعا رو می‌آورد تا شوهرش را جادو کند و به سوی خود بکشاند.

«... سلیمان آقا - یکی از نوکران سفارتخانه - ... در مورد دلیل طلاق دادن یکی از زنهایش می‌گفت: این زن پدرسوخته، نزدیک بود با خوراندن معجون مهر و محبت، مرا به کشتن بدهد. ولی بیچاره خبر نداشت که این بدبختی را خودش به وجود آورده و به علت بدرفتاریهایی که به زنش نموده، اینچنین دچار خطرات

معجون عشق شده است.»^۱

سوگلی شاه

خانم کارلاسرنا دربارهٔ انیس الدوله - سوگلی ناصرالدین شاه - می‌نویسد:

«انیس الدوله قیافهٔ یک زن کاملاً گدبانو را داشت. با آنکه از عمرش بیش از سی و شش سال نمی‌گذشت، ولی از داشتن اندام چاق و چله‌ای به خود می‌بالید. چنانچه بر این اندام گورشتالود می‌توانستیم یک صدای زنانه - که در نهایت فاقد لطف و ظرافت است - و یک جفت لب سرخ که پرزهای پرپشت و گندمگون بر بالای آن سایه انداخته و جلوهٔ دندانهای سفید و مرتب را چند برابر کرده است و دو چشم درخشان که زیر ابروان کلفت و سیاه، یا اگر بهتر بگوییم به شدت سیاه شده، برق می‌زنند، اضافه کنیم، غایت زیبایی زنانه را از نظر ایرانیها در یک نفر یکجا داشتیم. «سوگلی شاه، دختر نجاری از اهالی اطراف تهران است. شاه در هشت سالگی او را دیده و به اندرون آورده است و در هجده سالگی جزء یکی از زنان صیغه‌ای او شده است. چون از لحاظ شرعی، هر مسلمان فقط چهار زن عقدی می‌تواند داشته باشد، هنوز هم صیغه‌ای شاه است. از روزی که به عنوان زن سوگلی شاه انتخاب شده، نفوذ زیادی روی اعلیحضرت دارد.»^۲

دیدار خانمهای سرشناس از ملکه انیس الدوله به مناسبت عید نوروز

«در ایام نوروز، خانمهای سرشناس از رفتن به دیدن ملکه انیس الدوله غفلت

نمی‌کنند و این روزها را برای مطرح کردن درخواستهایی که از سوگلی شاه دارند مغتنم می‌شمارند. ضمناً اهدای تحفه‌های سنتی از قبیل شیرینی، مربا، نقل و نبات که لای آنها با مهارت خاصی، جواهرات گرانبها و کیسه‌های کوچک محتوی سکه‌های یک تومانی جا داده می‌شود، نیز فراموش نمی‌گردد. خانمها بعد از مبادلهٔ تعارفات معمولی، آزادانه با هم سخن می‌گویند. مثلاً خانمی به یکی از اعضای خانوادهٔ خود از ملکه، مقام بهتری را درخواست دارد و در عین حال، هدیه‌ای را که برای گرفتن چنین مقامی به همراه آورده است، به او عرضه می‌کند.»^۱

ماجرای سفر پیر در دسر زنان ناصرالدین شاه به همراه او به فرنگ

خانم کارلاسرنا دربارهٔ قصد ناصرالدین شاه قاجار به نخستین سفر خود به اروپا چنین می‌نویسد:

«صدر اعظم [= میرزا حسین خان سپهسالار] چون با سبک غذا خوردن فرنگیها آشنایی داشت، خواست قبل از عزیمت شاه، غذا خوردن با کارد و چنگال را به شاه یاد دهد. به این منظور، ضیافتهایی ترتیب داد و طی آن شخصاً نقش تعلیم غذا خوردن [با کارد و چنگال] به ملتزمین رکاب را به عهده گرفت. به مدت یک هفته که دربارها غذا خوردن به سبک فرنگیها را تمرین می‌کردند، شاهنشاه، پشت دیوار نازکی می‌نشست و به منظور یادگیری درسهای صدراعظم، از چند سوراخ کوچک، غذا خوردن آنان را نظاره می‌کرد.

«زنان اندرون هم، چنین منظره‌ای را که برایشان کاملاً تازگی داشت، می‌توانستند تماشا کنند: وقتی که شاه و درباریان توانستند برای صرف غذا، خوب از چنگال استفاده کنند، مساعی صدراعظم، بسیار مورد تقدیر قرار گرفت. به این

۱- خاطرات لیدی شیل، ص ۹۲-۹۰.

۲- آدمها و آیینها در ایران، ص ۱۷۵.

۱- آدمها و آیینها در ایران، ص ۲۲۰.

ترتیب، همه چیز به خوبی برگزار می‌شد.

«ولی باز موضوعی کوچک، فکر شاه و وزیر کارکننده‌اش را به خود مشغول داشته بود: با این گروه پنجاه و پنج نفری زنان شاه در اندرون - که هر یک به دلایلی قرب منزلت و امتیازاتی پیش همسر عالیقدر خود داشتند، چه بایست کرد؟»

«از سویی چون شاه تمایل نداشت به صورت مجرد مسافرت کند، نمی‌دانست از میان زنانش کدام را و به چه ترتیب به هم سفری خود برگزیند. از سوی دیگر، همراه قبله عالم بودن در این سفر، نهایت آرزوی همه خانمها بود و همین دیدن نحوه غذا خوردن درباریان بر سر میز، کافی بود که کنجکاوای همه آنان را به شدت برانگیزد. گو آنکه برای بیدار کردن حس کنجکاوای زنانی که دائماً در یک جا محصور و از دنیای خارج، بی‌خبرند، انگیزه‌های ناچیزتر از آن نیز کفایت می‌کرد. «شاه، مدتی در این باره با وزیر خود - که راه حلی به نظرش نمی‌رسید - مذاکره کرد. ولی سوگلی شاه [= انیس الدوله] که در زرنگی و نکته سنجی، سرآمد بود، تدبیری به کار بست که تنها او و یک کنیز زرنگی پیر - که دایه ناصرالدین شاه بود - توانستند افتخار همراهی شاه را داشته باشند.

«وقتی در این باره، تصمیم قطعی گرفته شد، سوگلی شاه که از فرط خوشحالی، سر از پا نمی‌شناخت، شادی‌کنان فریاد کشید: خدا را شکر! تا مدتی، نه تنها پنجاه و چهار هووی خود را هر روز پیش چشم خود نخواهم دید، بلکه به جای ماهی تنها پنج بار زیارت قبله عالم، هر شب در کنار او خواهم بود!

«خوشحالی دایه پیر نیز کمتر از خوشحالی همسر مورد علاقه شاه نبود. چون از بدو تولد ناصرالدین شاه، همیشه رختخوابش را او انداخته بود، و اکنون می‌ترسید اگر جای شاه را خود او درست نکند و مواظب خوابش نباشد، وضع استراحت و خواب شاه، آشفته و ناجور شود.

«بالاخره، بعد از آنکه همه موانع، رفع و موعود عزیمت، قطعی گردید، موکب شاهانه در خیابانهای تهران به راه افتاد. ملکه و دایه پیر نیز به فاصله معینی، در حالی که زیر چادر و روبنده، از فرط خوشحالی، قند در دلشان آب می‌شد، از پشت سر

قافله حرکت می‌کردند. سفر این دو زن خوشبخت [!]، سفری پر هیجان و دلپذیر بود. آنان سوار کشتی بخار و قطار راه آهن شدند. جمعیتی از مردم سرزمین دیگر را دیدند که برایشان تعجب‌انگیز بود. اما افسوس که دوران شادی و شغف آنان بسیار کوتاه مدت بود.

«به مجرد ورود به مسکو - که یکی از زیباترین شهرهای امپراتوری روس است - چون شاه با زنان دوست داشتنی ... و رختخوابهای حاضر و آماده [!] مواجه گردید، همسر سوگلی خود را به همراه دایه مهربانش به کانون خانوادگی در تهران باز فرستاد. گریه و زاری آنان هم فایده‌ای نبخشید و با چشمانی پراشک به تهران برگشتند.

«گفته شد یکی از علل برگرداندن آنان به ایران این بوده است که ناصرالدین شاه در مسکو با دردسرهای تازه‌ای مواجه می‌گردد. گویا به محض آنکه حکمران شهر از ورود خانمهای همراه شاه به مسکو، اطلاع حاصل می‌کند، تا دروازه شهر به پیشواز آنان می‌رود تا به عنوان ادای احترام، دسته گلی تقدیمشان کند. ابراز نزاکت و ادای احترامی که با سنتها و عرف ایرانی، اصلاً سازگار نیست.

«برای گریز از اینگونه دردسرها، صدراعظم به شاه توصیه می‌کند، تا کار به جاهای باریک نکشیده است، بدون درنگ، شر زنان را از سر خود بکند.

«اما سوگلی شاه، سوگند یاد کرده بود که انتقام چنین عملی را از صدراعظم خواهد گرفت. به این جهت، به مجرد مراجعت به تهران، با دشمنان صدراعظم ساخت ... در بازگشت شاه، هیأتی به ریاست فرهاد میرزا - عموی شاه که در غیاب ناصرالدین شاه به عنوان نایب السلطنه انتخاب شده بود - به حضورش رفتند و برکناری وزیر را از شاه استدعا کردند. همگی برای اجابت درخواستشان خود را به پای اسپان شاه انداختند. شاه که نمی‌توانست از جای خود حرکت کند، با درخواست آنان موافقت نمود و حاجی میرزا حسین خان را از مقام خود عزل کرد... [اما میرزا حسین خان] کمی بعد، دوباره مورد عفو قرار گرفت و به وزارت امور خارجه و همچنین سپهسالاری قشون منصوب گردید و فرصتی به دست آورد که با

تبعید عموی شاه به خوزستان، انتقام خود را از وی بازگیرد...»^۱

مادر شاه

پولاک می نویسد:

«ملکه مادر - که به والده شهرت دارد - دارای نفوذ بسیاری است که بخصوص آن را به هنگام انتصاب حکام، وزرا و ازدواجهای شاه اعمال می کند. ماجراجوییهای وی، خود، ماده اصلی حرف مفتیهای رایج در شهر است. از اینها گذشته، گویا وی در لطیفه گویی و نکته سنجی نیز دستی دارد و در شاعری و نقاشی هم تواناست.»^۲

ملاقاتی با مادر ناصرالدین شاه قاجار

ملاقات اول

خانم شیل می نویسد:

«من خود را برای ادای احترام و ملاقات با سرکار مادرشاه آماده کردم. این خانم، در عوض همسر شاه، مهمترین موقعیت را در دربار، داراست و این مقام، کاملاً مورد قبول همه زنهای درباری قرار دارد. همسران شاه معمولاً قدرتی ندارند و به هیچ شمرده می شوند. مگر در مواقع استثنایی، مثل تاج الدوله در زمان سلطنت فتحعلی شاه که از یک مکان محقرانه به جایگاهی رفیع رسید و قدرت فراوانی کسب نمود.

«روزی که خانم برای ملاقات من تعیین نمود، عده زیادی خدم و حشم درباری با یک تخت روان پر زرق و برق فرستاده شدند تا مرا به قصر ببرند. (خانم، همان نامی است که شاه به مادرش اطلاق می کند). این گروه همراه با نوکران من به زحمت زیاد، تخت روان مرا از میان بازار تنگ، با داد و فریاد فراوان و برگرداندن روی مردها به سمت دیوار تا در کوچک مدخل قصر حمل کردند.

«در آنجا من از تخت روان پیاده شدم و چون نوکران اجازه ورود نداشتند، به همراه خدمتکارم از یک دالان تنگ و خفقتان آور عبور کردیم و به قصری با شکوه رسیدیم که یک استخر بزرگ در وسط محوطه آن قرار داشت و از گوشه و کنار عمارت، زنهای متعدد، سر بیرون آورده و با کنجکاوای به «خانم انگلیسی» نظر دوخته بودند.

«پس از عبور از محوطه قصر و بالا رفتن از چند پله، به اتاق مجللی رسیدم که تمام اطراف آن آینه کاری شده بود و یک صندلی نیز برای نشستن من در آنجا قرار

۱- آدمها و آینهها در ایران، ص ۷۹-۷۶.

۲- سفرنامه پولاک، ص ۱۶۴.

داشت. در مدخل اتاق، یک خانم فرانسوی به استقبال من آمد. او در زمان جوانی با یکی از رجال ایرانی در پاریس ازدواج کرده و فعلاً سمت مترجمی مادرشاه را به عهده داشت و روی هم رفته زنی بسیار دوست داشتنی و باهوش بود. [= همان خانم حاج عباس گل ساز].

«پس از چند دقیقه، یک مستخدمه سیاه وارد اتاق شد و خبر داد که خانم منتظر است و من می‌توانم افتخار حضور پیدا کنم. و سپس ما را به اتاق دیگری راهنمایی کرد.

«مادرشاه روی صندلی، در پشت میزی نشسته بود که روی آن پارچه قلمکار زبر و بی‌حاشیه‌ای گسترده بود و در هر طرف او یک زن جوان که جواهرات زیادی به خود آویخته بود، بر روی صندلی نشسته بود.

«خانم، مقدار زیادی حرفهای دوستانه به من تحویل داد که پر از جملات تعارف آمیز مخصوص ایرانیها بود؛ از جمله آرزو کرد که همیشه دماغ من چاق باشد و قلب من هیچ وقت نازک نشود و ... و ... سپس او دو زنی را که در طرفینش نشسته بودند، به عنوان دو همسر سوگلی و دختر عموهای شاه به من معرفی کرد. ولی هیچیک از آن دو در تمام مدت صحبت ما - که در حدود دو ساعت به طول انجامید، حتی یک کلمه هم به زبان نیاوردند و مانند مجسمه، ساکت بر جای نشستند.

«مادر شاه، زن زیبایی است که به زحمت سی ساله به نظر می‌رسد. در حالی که سن واقعی او باید اقلأً چهل سال باشد. او خیلی باهوش است و در اغلب امور مملکتی دخالت دارد و در ضمن، اداره امور اندرون شاه نیز به عهده اوست. در این باره، وجود سه همسر اصلی و هشت تا نه نفر زن فرعی (صیغه) شاه، مسلماً مشغله کافی برای او فراهم می‌آورد.

«هر یک از زنهای شاه، خانه و تشکیلات جداگانه‌ای دارند و بعضی از آنها برای خود، دربار کوچکی نیز تدارک دیده‌اند که جدا از دیگران است. ولی با وجود این، هر کدام با دیگران به نحوی ارتباط دارند، که من اینگونه آداب و رسوم زنهای

ایرانی را ستایش نمی‌کنم.

«مادر شاه، لباس مجللی در بر داشت: شلیته زریفتی پوشیده بود که این شلیته‌های ایرانی ... خیلی گشاد هستند و هر لنگه‌شان حتی از دامنه‌های اروپایی نیز فراختر است. و چون دامن فتری هنوز برای زنان ایرانی، ناشناخته مانده، لذا زنهای شیک پوش معمولاً ۱۰ الی ۱۱ شلیته به پا می‌کنند و آنها را در بالا با بند قیطانی می‌بندند تا جایگزین فنر زیر دامن شود. لبه‌های شلیته مادرشاه با یک ردیف مروارید نصب شده در روی گلابتون، تزیین گردیده بود. یک زیرپوش نازک آبی رنگ ابریشمی نیز به تن داشت که لبه‌هایش مرواریددوزی شده بود و تا زیر کمر و بالای شلیته‌ها ادامه می‌یافت. و چون در زیر آن چیزی نپوشیده بود، بدن او به مقداری خیلی بیشتر از آنچه معمول زنهای اروپایی است، نمایان بود. روی این زیرپوش، یک جلیقه کوتاه از مخمل به تن داشت که تا کمر می‌رسید و لبه‌های آن در پایین از هم دور می‌شد. روی سرش نیز یک روسری شال انداخته بود که در زیر چانه به وسیله سنجاق به هم متصل می‌شد و روی این شال، رشته‌هایی از مروارید درشت و قطعاتی از الماس نصب بود. موهایش را از پشت جمع کرده بود و از زیر شال، بیرون انداخته بود و روی آن را با تعدادی تور کوچک پوشانیده بود. چند انگوی بسیار قشنگ به دستها و چند ردیف گلوبند قیمتی نیز به گردن داشت. کفشی به پا نداشت. ولی پاهایش را یک جفت جوراب اعلائی کشمیری پوشانده بود. کف و نوک انگشتان دستش را با حنا قرمز کرده و لبه داخلی پلک چشمانش را سرمه مالیده بود. با اینکه تمام خانواده قاجار، طبیعتاً ابروهای کلفت کمانی دارند، ولی زنها به این قانع نیستند و با کشیدن و سمه به ابروها، قطر آنها را دو برابر می‌کنند. گونه‌های مادر شاه هم کاملاً سرخ شده بود؛ که این رسم تغییرناپذیر در بین تمام زنهای ایرانی است.

«مادر شاه از من سئوالات متعددی درباره ملکه (انگلیس) نمود و از جمله می‌خواست بداند که او چگونه لباس می‌پوشد و چند پسر دارد. می‌گفت که به نظرش آدمی خوشبخت‌تر از علیاحضرت ملکه (انگلیس) در دنیا وجود ندارد.

چون خانواده‌ای صمیمی، شوهری فداکار و قدرتی فراوان دارد. او از من خواست که چگونگی انجام مراسم و تشریفات پذیرایی در انگلستان را برایش توصیف کنم و تصویری از ملکه را به او نشان دهم. ولی من از اینکه تصویری از ملکه را به همراه نداشتم، خیلی متأسف شدم. مادر شاه در ضمن، در مورد وضع تئاتر در انگلستان نیز خیلی کنجکاوی می‌کرد.

«خدمتکار مرا به اطاق دیگری برده بودند که در آنجا عده‌ای از خدمه اندرون، دورش را گرفته بودند و از او با نقل و شیرینی پذیرایی می‌کردند. لباسهای او نظر همه را به خود جلب کرده بود.

«لباس خدمه اندرون هم تقریباً به همان فرم لباس مادر شاه بود، با این تفاوت که به جای پارچه‌های مخمل و زریفت، چیت گلدار انگلیسی به تن کرده بودند. بعضیها موهای جلو سر را کوتاه نموده و پس از شانه کردن، حلقه‌ای از زلف خود را از زیر روسری به روی گونه‌ها انداخته بودند.

«در این مجلس، مرتباً چای و قهوه و قلیان تعارف می‌شد و انواع شربت‌ها، تنقلات و شیرینی در روی سفره روی زمین گسترده بود، که پس از مدتی مجموعه‌ای از میوه‌های مختلف نیز به داخل اتاق آوردند.

«اطراف ما از زنهایی - که به نظر می‌رسید جزء خدمه اندرون باشند - احاطه شده بود و همه آنها بجز مادر شاه، دو زن شاه و من ایستاده بودند. عده‌ای از زنها، همسران شاه سابق [= محمد شاه] و سلف او فتحعلی شاه بودند که هیچیک بهره‌ای از زیبایی نداشتند، جز یکی از آنها به نام مریم خانم که خیلی زیبا بود و زن برادر مادر شاه محسوب می‌شد. او از تملق من که او را شبیه زنهاي اروپایی دانستم، خیلی خوشش آمد.

«... پس از ملاقات با مادر شاه و لذتی که از دیدن صحنه‌های مختلف آن به من دست داده بود، دوباره با تخت روان و همان تشریفات سابق، از قصر مراجعت

نمودم.»^۱



مهد علیا، مادر ناصرالدین شاه قاجار
عکس از کتاب مهد علیا، مادر ناصرالدین شاه

ملاقات دوم

«در عرض این ماه، من برای بار دوم، به ملاقات مادر شاه رفتم ... من در این ملاقات، پس از صرف جای و قهوه در منزل اختصاصی مادر شاه، به اتفاق او - و در حالی که خدمه مخصوص مادر شاه، ما را همراهی می‌کردند - از عمارت اندرون، عازم ملاقات با شاه ایران شدیم.

«... در بازگشت به اندرون، مادر شاه، اتاقهای قدیمی قصر را به من نشان داد که دیوار آنها را به تازگی رنگ‌آمیزی و با مناظر گوناگون تزیین کرده بودند. این نقاشیها شامل موضوعات مختلفی بود که مادر شاه در مقابل یکی از آنها مکث نمود و آهی کشید. انگار که خاطرات جوانی را به یاد آورده است. این نقاشی، منظره دشت سرسبزی را نشان می‌داد که در آن چادرهای ایلاتی بر پا شده و گوسفندان و بزها مشغول چریدن بودند. در گوشه و کنار تصویر هم زنهایی دیده می‌شدند که به کارهایی مثل پخت و پز، آب آوردن از چشمه و دوشیدن گاو سرگرم بودند.

«مادر شاه با مشاهده این منظره، رو به من کرد و گفت: این تصویر، زندگی آزاد ایلاتی را به خوبی مجسم می‌کند. و به دنبال این سخن، تمام زنهایی که به دنبال ما روان بودند، با صدای بلند به تحسین از این منظره دلریا پرداختند و یکصدا گفتند: بله، زندگی در زیر چادر و استفاده از آب و هوای پاکیزه و کباب بره تازه، بهترین نعمت دنیاست.

«مادر شاه سپس تصویر شوهر مرحومش - محمد شاه - را نیز به من نشان داد و همراه با آن مدتی اشک ریخت و به علامت اندوه فراوان، به سینهاش چنگ زد. من قبلاً می‌دانستم که او واقعاً دلبستگی فراوانی به شوهرش داشته است و این علاقه به قدری زیاد بوده که حتی یک بار - پس از اینکه متوجه غفلت و عدم توجه شوهرش نسبت به خود شد - برای جلب علاقه او دست به کاری زده که از نظر ما اروپاییها بسیار حیرت‌انگیز است؛ ولی در این مملکت، انجام اینگونه کارها را

نمی‌توان زیاد هم غیر عادی شمرد. ماجرا به این ترتیب بود که در زمان ولیعهدی محمد شاه، موقعی که آنها در تبریز اقامت داشتند، این خانم، طی نامه‌ای استرحاماً از یک نفر انگلیسی تقاضای مقداری پول کرد و این طور دلیل آورد که چون شوهرش به سفر رفته و او می‌خواهد برای گرفتن خرجی به دنبالش برود، لذا برای هزینه مسافرت، احتیاج به این پول دارد. و مرد انگلیسی هم که استدلال او را باور کرده بود، مقداری پول در اختیارش گذاشت. ولی همسر ولیعهد ... به جای اینکه خودش را به شوهر برساند، با پولهای دریافتی، فوراً یک کنیز چرخس خرید و او را به عنوان هدیه‌ای برای به دست آوردن دل همسر جفاکار، به سوی شوهر خود فرستاد.^۱

ملاقات با دختر فتحعلی شاه و زن سپهسالار

در زمان ناصرالدین شاه قاجار

خانم کارلاسرنا در شرح ملاقات خود با ماه تابان خانم ملقب به قمرالسلطنه - دختر چهل و هفتم فتحعلی شاه و عمه بزرگ ناصرالدین شاه و زن میرزا حسین خان سپهسالار - می‌نویسد:

«آنچه که درباره قمرالسلطنه - عمه بزرگ شاه - به من گفته بودند، مرا بیشتر به شناختن وی ترغیب می‌کرد. او مرا در باغچه حیاط اندرون - که به طور مرتب، درختکاری شده و شیوه کار، شبیه به کار یک باغبان فرنگی بود - در جلسه دوستانه‌ای به حضور پذیرفت ... خانم میزبان، مرا از باغچه به ساختمانی به سبک شرقی هدایت کرد. هوا خنک بود. او جایی را در کنار خود و زیر کرسی به من نشان داد.



مهد علیا، مادر ناصرالدین شاه قاجار
عکس از کتاب بختیاری اصل، مهد علیا، مادر ناصرالدین شاه

«طبق آداب و رسوم رایج کشور، زنان خدمتکار، شربت و نوشیدنی آوردند. آن روز، من هیچ خواجه زشت و نفرت‌انگیز در آن خانه ندیدم. چون خدمتکاران اندرون، همه، جای خود را با پسرهای نوجوان ده تا دوازده ساله عوض کرده بودند. این غلام بچه‌ها لباس متحدالشکل دکمه‌دار، شبیه به لباس محصلین مدرسه‌های نظامی ما پوشیده بودند. یکی از آنها با چهره سرخ و سفید، مرا به پیش شاهزاده خانم برد. البته تا سن بخصوصی، آنها حق ورود به حریم خانوادگی اربابشان را دارند.

«همسر صدراعظم، فرانسه حرف نمی‌زد؛ ولی این زبان را می‌فهمید. اغلب اوقات، وقتی که صدراعظم، بارعام می‌داد، یکی از غلامان از اندرون، عرض حال کسی را که همسرش سفارش او را می‌کرد، به حضور می‌برد. صدراعظم، چنین عریضه‌هایی را زودتر رسیدگی کرده و با نظر مساعد به آنها ترتیب اثر می‌داد. عدم محبوبیت شوهرش میان مردم، بزرگترین غم زندگی او بود. به این جهت، تمام نفوذ خود را به کار می‌برد که با قبول همه متقاضیان و شاکیان، برای شوهرش میان مردم، دوستانی دست و پا کند.

«والا حضرت در آستانه پنجاه سالگی بود و نسبت به سنش خوب مانده بود. قامت بلند و باریکی داشت. او چاق و چله نبود، که از نظر ایرانیها کمال زیبایی شمرده می‌شود.

«... شاهزاده از موهبت سرعت انتقال و تیزهوشی خاصی برخوردار بود و با توجه به مشابهتی که از لحاظ روحیه با پدرش داشت، این خصلت را طبعاً از وی به ارث برده بود.

«با آنکه قضاوت عینی در حق زنان ایرانی، ظاهراً به بصیرت و کاردانی آنان دلالت نمی‌کند، ولی در ایران، کم نیستند تعداد زنانی که در اخلاق و رفتار شوهران خود، اثر مثبت داشته باشند. زن صدراعظم، نمونه بارزی از این زمره زنان است.»^۱

ملاقات با یکی از خواهران ناصرالدین شاه

خانم شیل، شرح ملاقات خود با یکی از خواهران ناتنی ناصرالدین شاه قاجار، به نام زهرا خانم را که مادرش از زنان صیغه‌ای محمد شاه بود، چنین می‌نویسد:

«برای دیدار از خواهر ناتنی [ناصرالدین] شاه، که یک دختر پانزده ساله زیبارو بود و با مادرش در یک گوشه دور افتاده و محتر از اندرون می‌زیست، روانه شدم. او که به هیچ وجه، مورد لطف و مرحمت شاه و درباریان قرار نداشت، دختری بسیار جذاب و دوست داشتنی، با چشمانی سحرانگیز و اندامی آنچنان ظریف و موزون بود که حتماً می‌توانست مدل هنرمندان ایتالیایی قرار بگیرد. و من شخصاً در میان زنها و دختران ایرانی، این چنین اندام شکیل و خوش تراشی کمتر دیده‌ام. این دختر، لباسی به فرم معمول دیگران یعنی شلیته روی شلیته - پوشیده بود و روی آنها دامنی زربفت و بسیار شق و رق به تن داشت که اگر آن را در وسط اتاق قرار می‌دادیم، به همان صورت بر جای می‌ماند. موهایش را نیز بی‌آنکه بافته باشد، به صورت حلقه حلقه درآورده بود و روی آنها را با قطعات الماس زینت داده بود.

«این دختر به کسب اطلاع از رسوم اروپایها اشتیاق داشت و مسئله‌ای که فوق‌العاده، جلب توجهش را کرد، این بود که چطور زنهای اروپایی، هر شب موقع خوابیدن به کار دشوار لباس کنی تن در می‌دهند. و از من می‌پرسید: آیا حقیقت دارد که ما در موقع ورود به بستر خواب، یک پیراهن بلند سفید می‌پوشیم؟...»

«مدتی پس از ملاقاتم با خواهر ناتنی شاه، این شاهزاده جوان، یک قواره پارچه ابریشمی برایم فرستاد و از من خواست که اجازه بدهم خدمتکارم از این پارچه برای خودش یک پیراهن مد فرنگی بدوزد تا ببیند که به چه شکلی در می‌آید.

«من نسبت به این شاهزاده خانم بدبخت، احساس ترحم می‌کردم و بالاخره هم نفهمیدم که سرنوشت او به کجا انجامید. ولی از گوشه و کنار، شنیده‌ام که او عاقبت مجبور شد تن به ازدواج با مردی بدهد که خیلی از نظر شخصیت و مقام از او پست تر بود.»^۱

دیدن یک میهمانی زنانه در قصر افسانه‌ای

شاهزاده عصمت‌الدوله - دختر ناصرالدین شاه

خانم کارلا سرنا شرح دعوت شدن خود به یک میهمانی در قصر شاهزاده عصمت‌الدوله - دختر ناصرالدین شاه - را چنین می‌نویسد:

«در ایران، مردم خیلی سحرخیزند. شخصیت‌های ممتاز، حتی وزیران یا کسانی که کار مهمی دارند و می‌خواهند با کسی مذاکره کنند، صبح خیلی زود قرار ملاقات می‌گذارند. دید و بازدیدهای معمولی هم یک ساعت بعد از طلوع آفتاب آغاز می‌شود.

«... چون به علت اقامت در ایران با عادات مردم این مملکت آشنا شده بودم، یک روز قبل از وقت ملاقاتی که با شاهزاده عصمت‌الدوله داشتم، از دریافت یادداشتی از طرف ایشان تعجب نکردم. مضمون یادداشت به شرح زیر بود: «سرکار خانم، والا حضرت عصمت‌الدوله، اینجانب را که خواجه باشی ایشان هستم، فرستاده‌اند خدمتان عرض کنم کالسکه ایشان فردا صبح، یک ساعت از طلوع آفتاب گذشته، یعنی ساعت هفت، دم در خانه‌تان حاضر خواهد بود. والا حضرت خواهش می‌کردند فراموش نفرمایید. چون ایشان عده زیادی از دوستان خویش را

هم برای ملاقات با شما دعوت کرده‌اند. امیدوارم خانم عزیز، لطف فرمایند سر ساعت معین حاضر باشند. با تقدیم احترامات.»

«خانمهای ایرانی همیشه توسط خواجه‌ها پیغام می‌فرستند. چون شاهزاده عصمت‌الدوله می‌دانست که من فارسی نمی‌دانم، یکی از خدمتکاران خود را پیش یک مترجم فرستاده بود تا این یادداشت را برای من بنویسد.

«سر ساعت مقرر، حاضر و آماده شدم. خواجه‌ای که با مراقبت وی می‌بایستی به خانه دختر شاه بروم، به من خبر داد کالسکه منتظر است. کالسکه‌ای که سوار شدیم، ساخت اروپا و مدل قدیمی و رکابش شبیه پلکان بود و توسط چهار اسب اصیل کشیده می‌شد. با مشاهده فترهای سفید شده کالسکه کهنه، با توجه به مسافتی که از حومه اروپایی نشین تا آن سوی شهر که قصر دختر شاه در آنجا واقع شده بود، در پیش داشتیم، می‌ترسیدم که سالم به مقصد نرسیم. ولی بالاخره به در ورودی قصر رسیدیم.»

قصر افسانه‌ای

«بعد از گذشتن از سردر گنبدمانندی که در آنجا قراولها ایستاده بودند، وارد حیاط پر درختی شدیم. از آنجا من داخل باغی شدم که جویبارهای کوچک به حوضها و فواره‌ها آب می‌رساندند. در وسط باغ، ساختمان قصر بنا شده بود و در اطراف آن تعدادی کلاه فرنگی و آلاچیق به سبک مخلوطی از معماری چینی و ایرانی دیده می‌شد. آن روز صبح، هوا عالی بود و همه چیز، زیر نور خورشید می‌درخشید.

«... به دور و بر خود نگاهی انداختم. جز خود و یک خواجه پیر، هیچکس را ندیدم. با تماشای قصر - که خالی به نظر می‌آمد - خاطرات دوران بیجگی باز به سراغم آمد که همواره در عالم رویا به این قصرهای افسون شده فکر می‌کردم که جادوی زمان، همه ساکنان آنها را به خواب بیکران فرو برده است.

«خواجه سیاه و بسیار زشتی، راهنمای من بود. مدتی طول کشید تا از این باغ پهناور بگذریم. در طول راه، در اطراف خود در این باغ جادویی در جستجوی موجودات زنده دیگری بودم... راهنمای من که ظاهراً به فکر درونی من پی برده بود، با دست به من اشاره‌هایی کرد. با خود گفتم که این تیزهوشی محافظ زنان ایرانی، بدون شک از ارتباط روزانه‌اش با زنان و یا از عادت کردن به مراقبت دائم حرکات و رفتار کسانی که مسئولیت مراقبتشان از سوی آقا به عهده او سپرده شده است، ناشی می‌شود.

«بعد از آنکه در خیابانهای باغ - که باغچه‌های گل، آنها را قطع می‌کرد - جلوتر رفتم و باز هم کسی را ندیدم، فهمیدم که من در باغ بیرونی هستم و صاحبخانه که به آداب و رسوم کشور احترام می‌گذارد، برای اینکه با زنانی که به مهمانی اندرونی می‌روند، در راه برخورد نکند، از آمدن به بیرون خودداری کرده است. خواجه همراه من گذرگاهی را از زیر آلاچیق - که رویش را شاخ و برگ پوشانده بود - به من نشان داد و چند شاخه درخت را کنار زد و به من اشاره کرد که عبور کنم.

ورود به دنیای سحرآمیز حوریان

«بعد از گذشتن از این راهرو، منظره سحرآمیزی در برابر دیدگان من گشوده شد و مرا در عالم رویا فرو برد: هر کدام از ما در یکی از باله‌ها و پرده‌های خیال‌انگیز تئاتری که در اروپا روی صحنه می‌آوردند، حضور پیدا کرده بودیم. در این نمایش باشکوه، حوریان زیبا و رقاصه‌های طنز با جامه‌های مجللشان دسته دسته حرکت می‌کردند. و صحنه پرداز، برای آنکه فضای صحنه را - که در واقع یک اثر هنری بود - شبیه به فضای سرزمین شرق درخشان بگرداند، تلاش می‌کرد با نور قوی چراغهای داخل صحنه، رنگ و جلای بیشتری به محیط نمایش بدهد تا با نور و زیبایی، تحسین و ستایش تماشاگران را بیشتر برانگیزد.

«من وقتی که از بیرونی وارد اندرونی شدم، یکی از همان صحنه‌ها را با

جذابیت وصف ناپذیرش، مقابل چشمان خود دیدم: اولین اشعه زرین آفتاب در آسمان آبی آسیایی بر همه جا می‌تابید و شاهزاده خانم - دختر پادشاه ایران - در حالی که صدها زن و دختر دورش حلقه زده بودند، وسط صحنه ایستاده بود.

«بعد از رهایی از دست تنهایی مطلق میان راه، یکدفعه خود را در محیط درخشانی پراز زندگی و نشاط یافتیم. من حتی حدس این را هم نمی‌زدم که تنها پرده ساده‌ای از گل و گیاه، مرا از دنیای زنانه اینقدر جذابی جدا کرده باشد. دیدار این منظره، قیافه کالیپسو [= بر طبق اساطیر یونان، یکی از حوریان جنگلی] را به خاطر می‌آورد که در میان هموعانش - حوریان جنگلی - زندگی می‌کرد.

«مانند همان حوریان جنگلی، زنان، دور شاهزاده گردآمده و با به وجود آوردن یکی از زیباترین منظره‌ها، در میان بوته‌های گل سرخ و یاس و گل‌های دیگر، روی قالب‌های قشنگ خوش رنگ نشسته بودند. رنگ گل‌ها با نقشه‌های قالی، هماهنگی عجیبی داشت. اگر چنانچه فرق رنگ‌ها گاهی غیر قابل تشخیص دیده می‌شد، در عوض، رنگ تند لباسها - که بیشتر از پارچه‌های سرخ و ارغوانی و زرد و نارنجی استفاده شده بود - خط رنگها را واضح‌تر و چشمگیرتر می‌کرد. از تماشای این همه پارچه‌های زیبا و این همه تورهای ابریشمی که همه را زردوزی و نقره‌دوزی کرده و بر آنها انواع جواهر نصب کرده بودند، چشم هر بیننده‌ای خیره می‌گردید.

«لباس زنان ایرانی در خانه، به طوری که همه می‌دانند، بسیار نمایشی و پر طمطراق است. روی بازوان و بالای اندام را تنها با پیراهن زیرپوش ماندنی که از توری نازک دوخته شده است، می‌پوشانند و روی آن را با دست، نقش و نگار یا با سنگهای قیمتی، گل بوته می‌دوزند. ضمناً چند قطعه جواهر نیز این پوشش بدن نما را کامل می‌کند. اما پاها و ساقها تا بالای زانو تماماً لخت و برهنه است.

«سر و صدای شاخ و برگها شاهزاده خانم را از ورود من با خبر کرده و او به استقبال آمد و با من دست داد و مرا تا نزدیک تالار - که خود در آنجا روی زمین می‌نشست ولی برای من صندلی گذاشته بودند - هدایت نمود. ولی من هم مثل او روی زمین نشستم و نخوایم با سایر خانمها فرقی داشته باشم. آنگاه والاحضرت

به من اشاره کرد که نزدیک وی بنشینم و مرا بالای مسند - که روی آن شال کشمیری اعلایی انداخته بودند و معمولاً جای بزرگان است - نشانید، بعد قلیانی را که خود، صرف می‌کرد، به من هم تعارف نمود. چون اصلاً عادت به این کار ندارم، مجبور شدم اولین اظهار محبت او را مؤدبانه رد کنم و ضمن سپاسگزاری و تحسین از دستگاه قلیان - که دارای ارزش هنری بود - با اشاره فهماندم که سرنی آن را از دست من بگیرند.

خصوصیات شاهزاده عصمت الدوله و خانواده‌اش

«... شاهزاده عصمت الدوله با آنکه هنوز جوان است، ولی با این قیافه شکسته، در اروپا در ردیف زنان پا به سن قرار می‌گیرد. او به علت داشتن قد نسبتاً کوتاه و هیکل چاق و چله، در ملاک ایرانیها از زیبایی زنانه برخوردار است. خطوط چهره‌اش کاملاً مشخص و چشمان سیاه و تیزش به ایل و تبار خود - قاجارها - رفته است. صورت وی، نه به شکل بیضی، بلکه بیشتر پهن و گسترده است. دهانی کمتر بزرگتر از معمول، ولی دندانهایی به سفید عاج دارد که هنگام خندیدن به زیبایی می‌درخشند. روی لب بالاایش پرز سیل مانند و مشخصی سایه انداخته و به قیافه او حالت مردانه‌ای داده است. بازوان و سینه‌اش بیش از صورتش که بزرگ مالیده، رنگ واقعی پوست بدنش را - که رنگ سوخته‌ای دارد - نشان می‌دهند. رفتار و حرکات شاهزاده، شبیه پدرش، تند و توأم با نوسانات منظم اعضای بدنش است که در لباس ایرانی، واضح‌تر نمایان می‌گردد. خوی مهربان و روش پرملایمتش بر جذابیت وی بسی می‌افزاید.

«آن روز، لباسی که به تن کرده بود، بسیار مجلل و کم نظیر بود. خاصه شلیته کوتاه و گشادش - که نمونه بارزی از نهایت ذوق و سلیقه‌اش بود و حاشیه آن را با تور قرمز و زردوزی شده‌ای، زینت داده بودند - توجه مرا سخت جلب کرد. پیراهن نازکی - که سینه‌اش را تماماً می‌پوشانید - از توری نازک نارنجی رنگی بود و رویش

مرواریدهای ظریفی دوخته بودند. انواع جواهرات: بازوبند، گردنبند، انگشتری، زیر نور آفتاب می درخشیدند و شاهزاده را به یک موجود متلؤلؤ تبدیل کرده بودند. ولی به نظر من، دستمالی که از چلووار کلفت سفید بر سرش بسته و در زیر چانه و روی پیشانی، جواهرات گرانبهایی به آن نصب کرده بود، در مجموع، وصله ناجوری دیده می شد.

«عصمت الدوله با یک لذت مادری، دو دختر خردسالش را که در سنین چهار تا پنج سالگی بودند، به من معرفی کرد. نحوه لباس پوشیدن آنها به نظرم خیلی عجیب آمد. لباس بچه‌ها مانند لباسهای اروپایی، دامن درازی داشت و تا نوک پا می رسید. ولی لباس مادر، کوتاه بود؛ از همان لباسهایی که در اروپا به تن کودکان خردسال می پوشانند [!] یکی از دخترهای ناصرالدین شاه، عیناً به پدر بزرگش شباهت دارد. هر دو دختر، مانند مادرشان از هم اکنون پرز پررنگی روی لبهایشان روییده است.

«بعد از آنکه شاهزاده، بچه‌ها را با من آشنا کرد، خواست که درباره همسرش نیز به من اطلاعاتی بدهد و به همین منظور، یکی از عکسهای وی را از جعبه‌ای که کنار دستش بود، برداشت و به من نشان داد. شاهزاده عصمت الدوله، تنها همسر داماد شاه است. چون به طوری که همه می دانند، شوهر یک شاهزاده خانم، مجاز نیست که روی او عروسی کند و برایش هوو به خانه بیاورد. اخبار بازار - که آنجا همه چیز، شنیده و گفته می شود - حاکی از آن است که این زوج، خوشبخت‌ترین و جورترین زن و شوهر تهران هستند و از محبوبیت عمومی، برخوردار کامل دارند.

دیگر مهمانان

«او عده زیادی از خویشان و دوستان را در خانه خود جمع کرده بود. حتی تعدادی از زنان شاه هم آنجا بودند. خلاصه عده مهمانان شاهزاده، رقم قابل ملاحظه‌ای بود. چون هر زن ایرانی، موقعی که به مهمانی می رود، نه تنها دوستان و

نوکران و کلفت‌های خود را همراه می برد، بلکه نزدیکان دوستان و خدم و حشم آنان را نیز به دنبال می کشد. و این یک معامله دو جانبه است. هر قدر تعداد همراهان، زیادتر، به همان میزان، جلال و احتشام آن مهمانی بیشتر جلوه می کند. آن روز، مهمانان شاهزاده، گویی که در این باره با هم مسابقه گذاشته بودند. در مسافرت‌های خود به مشرق زمین، اینهمه مهمان زن در یکجا ندیده بودم.

نحوه پذیرایی

«هیچ خواجه‌ای در میان زنان مشاهده نکردم. آنها وظیفه پذیرایی را در خارج از این محوطه به عهده داشتند. یعنی در قسمتی از باغ، نوشیدنی و غذا می آوردند و زنان می رفتند از دستشان می گرفتند و می آوردند برای حاضران تعارف می کردند. البته این ضیافت، یک مهمانی جن و پری نبود؛ ولی هر چه بود، در مجموع، انسان را مسحور می کرد. وقتی من وارد آن جمع شدم، مجلس کاملاً پر و کامل بود. قلیانها دست به دست می گشتند و در داخل تالاری که پنجره‌های آن به باغ باز می شد و با آینه‌های بزرگ و اشیاء مختلف ساخت اروپا تزیین یافته بود، از عده‌ای با قهوه پذیرایی می کردند. روی زمین، سینیهای بزرگی محتوی شیرینی و مربا و ظرفهای کوچکی پر از تخمه‌های شور و بوداده - که خانمها بعد از کشیدن قلیان صرف می کنند - به فراوانی گذاشته بودند. خانمها صحبت می کردند، ولی نه با هیجان و سر و صدای زیاد و مهلت می دادند دیگران نیز حرف خود را بزنند.

دسته رامشگران وارد مجلس می شود

«آنگاه دسته بازیگرها و مطربها و رقاصه‌ها به همراه نوازندگان ساز و ضرب - که از خواجه‌ها یا پسران جوان تشکیل یافته بود و همگی لباسهای زنانه پوشیده بودند - وارد مجلس شدند. ابتدا از جلوی والاحضرت رژه رفتند و بعد گوشه‌ای رو

به دیوار نشستند و ساز و آواز خود را شروع کردند. این آواز دسته جمعی، ساعتها ادامه یافت. ایرانیها به آواز و رقص بومی خود، خیلی بها می دهند. ولی از نظر من هیچ لطفی ندارد. هر چه توجه می کردم، کوچکترین هماهنگی در میان صدای زیر سازها، یا لطف ملاحظاتی در حرکات خارج از قاعده و پشتک واروی رقصها در نمی یافتم. حین انجام برنامه، سکوت مطلق در همه جا حکمفرما بود.

«خانمهای شاخص تر در تالار روی زمین نشسته بودند. ولی خانمهای دیگری که نسبت به آنان در مراتب پایین تری قرار داشتند، در غرفه های کناری یا در باغ، سر پا ایستاده بودند.

در فاصله برنامه ها، قلیانچپها خدمت می کردند و همچنین مسئولان قهوه و چایی، وظیفه پذیرایی را با چای و قهوه انجام می دادند. از اعضای دسته هنرمندان هم مثل دیگران پذیرایی می شد. زنان شاه و رقصها قلیانها را از دست همدیگر می گرفتند و سرنی آن را میان لبها می گذاشتند.

بساط نهار و سفره پر از غذاهای رنگین

«هنگامی که رقص و آواز تمام شد، شاهزاده از جای خود بلند شد و دیگران هم از وی تبعیت کردند. بلافاصله چند زن با آفتابه و لگنهای نقره ای و حوله به دست وارد شدند و آنها را جلوی مهمانها گرفتند. همه حاضران، تنها نوک انگشتان دست راست خود را شستند. دختر شاه، دست خود را روی کمر من گذاشت و مرا از اتاقهای زیادی گذرانید و بالاخره در اتاق بزرگی که غذا را روی زمین چیده بودند، توقف کرد.

«مهمانان والاحضرت از دنبال وی می آمدند. فقط خانمهایی که منزلتی والا داشتند، برای خوردن نهار سر سفره نشستند. من عده آنها را یکصد و شصت و دو نفر شمردم. بقیه سر پا ماندند. یک صندلی و یک میز کوچک با سفره و بساط، نزد شاهزاده برای من ترتیب داده بودند. با خوشحالی، نشستن بر سر میز را قبول کردم.

چون من بلد نبودم که از انگشتان دست به جای قاشق و چنگال برای صرف غذا استفاده کنم.

«در وسط سالن، روی سفره ای رنگین، درون زیباترین بشقابها یک عالم غذا چیده بودند: چندین نوع کباب بره، گوشت مرغ با ادویه های مختلف و انواع اقسام شیرینی جات و تل پلوه در دوریهایی از چینی اعلاء به شکل اهرام در کنار بشقابهای پر از خورشت، نمودی پر جاذبه داشت.

«این منظره برای من تازگی داشت که می دیدم عده زیادی از خانمهای متشخص و خوش لباس، بدون کمک چنگال، غذا می خورند و دست خود را توی ظرف فرو می برند و تکه ای از گوشت یا مرغ پر چرب و چله را - که چاشنی و روغن آن قطره قطره می چکد - از داخل ظرف بیرون می آورند. مهارت خانمهای ایرانی در استفاده از سر انگشتان خود برای غذا خوردن، برای من واقعاً تعجب آور بود. وقتی می دیدم که شاهزاده و دوستانش با مهارت خاصی برنج را با انگشتان خود، دستکاری کرده و آن را به صورت کوفته ریزه گلوله می کنند و تمام آن را یکجا می بلعند، به یاد اولین باری که غذا خوردن به سبک ایرانی را دیده بودم، افتادم. و آن شامی بود که قاطرچپها می خوردند و من همراه آنها به تهران می آمدم. طرز غذا خوردن آنها با طرز غذا خوردن این خانمهای متشخص، هیچ فرقی نداشت.

«برای اینکه شاهزاده نسبت به من محبت بیشتری نشان دهد، گهگاه تکه گوشتی که نصفش را خودش خورده بود و یا لقمه ای برنج که با دست خود، گلوله کرده بود، به من تعارف می کرد. خانمهای دیگر که سنشان ایجاب می کرد از شاهزاده خود پیروی بکنند، به تبعیت از وی، همین مهمان نوازی را در حق من تکرار می کردند و من در دلم هزاران بار آرزو می کردم که ای کاش مشمول اینچنین عنایتی هرگز واقع نمی شدم [!]

«نان - که از خمیر بسیار نرم و ظریفی تهیه شده بود - هم نقش قاشق برای برداشتن چاشنیها و بعضی چیزهای دیگر را داشت و هم به جای دستمال سفره به کار می رفت.

«نوشابه مهمانی، شربت بود که آن را از عصاره بعضی از میوه‌ها از قبیل لیمو، نارنج و ... با افزودن شکر درست می‌کنند. برای نوشیدن شربت از یک قاشق چوبی [چمچه] - که شکل درازی دارد - استفاده می‌کنند و هر کدام از مهمانان، نوبه به نوبه با همان قاشق از کاسه پر از شربت، شربت برداشته و می‌خورند و بعد قاشق را داخل کاسه شربت می‌گذارند. دسته این قاشق‌های چوبی با ظرافت تمام تراشیده شده، شبیه به یک توری ظریف است و کار بعضی از آنها در واقع یک اثر هنری است.

«بعد از پایان غذا، خدمتکاران دوباره با آفتابه لگن، صابون و حوله وارد شدند و مهمانها دست راست خود را - که به آن خیلی احتیاج داشتند - از نو شستند. موقعی که خانمها از جایی که نشسته بودند، بلند شدند، زنان دیگر جای آنان را گرفتند و بعد نوبت به همراهان آنان رسید و دست آخر، زنانی که مشغول خدمت بودند، برای صرف ناهار به همان اتاق آمدند.

دیداری از اتاقها و گوشه و کنار قصر

«در این موقع، میزبان شریف ما و دوستانشان به تالار برگشته بودند و مشغول صرف قلیان و چای بودند. شاهزاده از من سؤال کرد اگر مایل باشم می‌توانم از داخل قصر دیدن کنم. و با پاسخ مثبت من، انبوهی از زنان برای راهنمایی من دنبالم راه افتادند.

«بازدید این ملک، مدت زیادی وقت مرا گرفت. مرا از برجی به برجی، از کلاه فرنگی به کلاه فرنگی دیگر و از این گوشک به آن گوشک هدایت می‌کردند. در هر اتاق، تعداد زیادی از اشیاء محصول صنعت اروپایی روی هم تل شده بود و اغلب آثار هنری را قاطی با اشیاء تجملی معمولی و کم ارزش، پیش هم گذاشته بودند. به عنوان مثال: ساعت‌های دیواری، پیانو، چلچراغها در گوشه‌ای، تابلوی نقاشیهای قدیمی روی دیوارها و تصویر پادشاهان همه کشورها - که آنها را از موزه مسخره‌ای

جمع‌آوری کرده بودند - در کنار تصویر جانیان بزرگ، شاعران و هنرمندان معروف، کمی آن طرف‌تر، فرشهای ایرانی بسیار اعلاء و پرده‌هایی از پارچه‌های نفیس و منقش، همه در یکجا بودند. این همه اشیاء درهم و برهم، عیناً بازار سمسارها را به خاطر می‌آورد؛ البته پیش از آنکه آنها کالای خود را برای عرضه به مشتری، مرتب چیده باشند.

صرف عصرانه در کنار حوض بزرگ باغ

«بعد از گذشتن از راهروهای پرپیچ و خم، به نزد دختر شاه راهنمایی شدم و او دستم را گرفت و به اتفاق به باغ قصر رفتیم که در آنجا همه جمعیت دور هم حلقه زده بودند. در گوشه‌ای روی چمن وسیع، فرشهایی پهن کرده بودند و در قسمت مقابل، پرده زیبایی از سبزی و درخت، ما را از سوی دیگر باغ جدا می‌کرد. شاخه‌های جوان و سرسبز آفاقها و درختان دیگر، سراسر پوشیده از گل و شکوفه بودند. در افق دور دست، قلعه دماوند با آن شکوه و عظمت همیشگی اش به خوبی دیده می‌شد.

«نزدیک چمن، تعدادی از مهمانها در کنار حوض بزرگ پر فواره‌ای که لبه‌های آن با کاشیهای آبی فیروزه‌ای فرش شده بود، روی لبه حوض نشسته و پاهای خود را داخل آب، دراز کرده بودند. چون دامن شلیته‌ها کوتاه بود، خیلی راحت می‌توانستند از این آبتنی نابهنگام استفاده کنند.

«با دیدن این صحنه و این همه زن در یک جا و نحوه پوشاک آنان و جایی که آنها دور هم گردآمده بودند، همه و همه از نوشاهزاده عصمت‌الدوله در چشمان من به صورت ملکه یکی از افسانه‌های شاه پریان جلوه‌گر گردید و رفته رفته تمامی شخصیت‌های آن داستان، یکی یکی در ذهن من زنده شدند و مرا با خود به دنیای افسانه‌ها بردند.

«می‌گویند وحشت و محبت با هم سازش ناپذیرند. اما به نظر چنین می‌آمد

اطرافیان دختر شاه، هر دوی این احساس را یکجا نسبت به وی داشتند. شاهزاده در حرف زدن، راه افراط نمی‌پویید و بر حسب وضع و موقعیت مخاطبی که با وی طرف صحبت می‌شد، لحن کلام را تغییر می‌داد.

«ما دوباره غذای عصرانه‌ای خوردیم. شاهزاده، تنها به خوردن کاهو اکتفا کرد و نحوه کاهو خوردنش به این صورت بود که او برگ کاهو را ابتدا در سرکه [سکنجبین] فرو می‌برد و بعد به دهان می‌گذاشت.

«تازه از خوردن عصرانه فارغ شده بودیم که دخترهای شاهزاده را به پیش وی آوردند تا در برنامه‌های تفریحی دیگر بازیگرها - که شبیه به برنامه صبح بود - حضور داشته باشند.

استقبال خانمها از آواز خانم فرنگی

«ساز زنها بعد از آنکه چند پنجه نواختند، شاهزاده به آنان اشاره کرد قطع کنند. آنگاه ناگهان به سوی من برگشت و با اشاره به من فهماند که علاقه دارد آواز خواندن مرا بشنود. درخواست میزبان خود را پذیرفتم. با اولین تحریر که به صدای خود دادم، زنهایی که در ته باغ و زیر درختها پراکنده شده بودند، دویدند و آمدند و دور من حلقه زدند. آواز من آنچنان موفقیتی کسب کرد که مجبور شدم ترانه‌ای را که شروع کرده بودم تا ته ادامه دهم. برای تنوع، سعی کردم یکی از ساز زنها با من همراهی کند و این کار، کلی باعث خنده و تفریح همه حاضران گردید. اما هماهنگی با نوای ساز برای من مقدور نبود. با وجود این، او توانست با نوعی گیتار [= تار]، قسمتهایی از آهنگ را با آواز من همراهی کند. ترانه‌ای که خواندم، آنقدر مورد پسند واقع شد که هر بندی را که تمام می‌کردم، همه درخواست تکرار آن را داشتند. بعد از در حدود یک ساعت آوازخوانی، بالاخره توانستم به شاهزاده بفهمانم که دیگر خسته شده‌ام.

گردش در بیرونی

«فوراً او از جای خود بلند شد و من و او در حالی که همه حاضران به دنبال ما می‌آمدند، در باغ گردش کردیم. جای تعجب بود با آنکه خانمهای ایرانی، خیلی نازک لباس پوشیده بودند و در پایشان فقط یک جفت کفش پاشنه بلند بود، از هوای خنک باغ، احساس سرما نمی‌کردند. ولی من با آنکه زیاد هم در مقابل سرما عاجز نیستم، ناچار شدم روی شانه‌های خود، شالی بیندازم. و ماگردش کنان از باغ اندرونی، قدم به باغ بیرونی گذاشتیم. آنجا مانند صبح، خلوت و ساکت بود. اما با ورود این جمع، یکدفعه سرشار از گروه گروه خانمهای شاد و با نشاط گردید. همه آنها به این دلخوش بودند که می‌توانند به آزادی، محل سکونت مرد خانه را خوب ببینند؛ و به همین منظور، دسته دسته به همه جا سر می‌کشیدند. کمی بعد، چندین سماور را روی مهتابی قصر، روبروی تالار بزرگ، حاضر کردند و بساط چای دایر شد. البته مطابق معمول، قلیان نیز باز جای خود را داشت. در این مدت، من به نوبه خود از بیرونی بازدید می‌کردم...

خدمه زن پیانیست!

«میان خدمه شاهزاده، زنان موسیقی دانی هم یافت می‌شدند. در یکی از تالارها که به سبک اروپایی مبله شده بود، یکی از این هنرمندان با ضربات تند و آتشین که بر شاسی پیانوهای مختلف فرود می‌آورد و از هر کدام، صدای خاصی بر می‌خاست، گوشه‌ای از هنر خویش را به من ارائه داد. این پیانوها - که از وقتی آنها را به ایران آورده‌اند، چون در تهران کسی نیست که آنها را کوک کند، دیگر کسی کوکشان نکرده است - صدای خارج از نت و نادرستی داشتند. علی‌رغم تلاشهای زنی که می‌خواست نوای یک آهنگ زیبای ایتالیایی را به گوش من برساند - البته آن

طور که خودش می‌گفت - من هر چه گوش کردم، از آن همه نوای ناهماهنگ، هیچ چیز دستگیرم نشد و خوشبختانه گویا آهنگ به پایان رسید و جانم خلاص شد [۱]

امضای یادگاری

«سرانجام، بعد از آنکه شاهزاده مدتی مرا به خوبی و رانداز کرد، تمامی حاضران را به باغچه اختصاصی خویش برد و در آنجا بساط صحبت و دم و دود، از نو آغاز گردید. دختر شاه، روی زمین نشسته بود. جعبه بسیار عالی جواهرنشانی - که خود، یک اثر هنری بود - در کنارش گذاشته بودند. او از داخل آن، قلمدان زیبایی را بیرون آورد و یک ورق کاغذ به دست گرفت و نام خود را روی کاغذ نوشت و به رسم یادگاری به من داد. هر یک از یکصد و شصت و دو خانم - که جزو مهمانان درجه اول بودند - زیر نام «عصمت الدوله»، جمله‌هایی یا کلمه‌ای اضافه کردند. به نظر می‌رسید که این بازی، همه را سخت سرگرم کرده است؛ و من هم با نشان دادن رضایت و خوشحالی خویش، آنان را بیشتر به ادامه این کار تشویق می‌کردم.

بزرگ خانم فرنگی توسط شاهزاده عصمت الدوله!

«شاهزاده، ضمناً اظهار تمایل نمود صورت مرا بزرگ کند. برای خوشحالی وی خود را در اختیارش گذاشتم. او از جعبه خود - که اسباب تحریرش هم در داخل آن گذاشته شده بود - وسایل لازم را بیرون آورد. و اول روی ابروان من سرمه‌ای غلیظ، که از این بناگوش تا آن بناگوش دیگر ادامه داشت و هر کدام را به صورت کمانی درآورده بود، کشید. بعد مژگان مرا رنگ کرد و آنگاه سفیداب و سرخاب به گونه‌های من مالید و لبهایم را هم قرمز کرد، بدون آنکه کشیدن سایه سبیل مانند نازکی را روی لبهای من فراموش کند؛ که ظاهراً یکی از مظاهر زیبایی در صورت زنان ایرانی است. سپس به پوشش سر من پرداخت و با روسری سفیدی - که آن را

به من اهدا کرد تا با خود به «فرنگستان» بیاورم - موهای سرم را به سبک ایرانیها پوشانید.

«وقتی آرایش من تمام شد، خانمها خیلی بیشتر از خود من - که احساس می‌کردم با تغییر قیافه‌ای که داده‌ام، زشت‌تر از اول هم شده‌ام - از قیافه‌ام تعریف می‌کردند. خوش‌ترین ساعت مجلس، بدون چون و چرا وقتی بود که آنها بر سر من به سبک زنان ایرانی، روسری انداختند.

پایان روزی خوش و خاطرهانگیز

«در آخر، باز شربت و شیرینی آوردند و بعد از آخرین دور قلیان، مجلس به پایان رسید.

«کمی بعد، همه مهمانان که صبح، چادر و روبندها را کنده و به کناری گذاشته بودند و به صورت پروانه‌های شاد و سبکبال درآمده بودند، از نو در قالب این پوشش ... سیاه فرو رفتند. شلیته‌های ابریشمی خود را زیر تنبانهای گشادی نهاده و کفشها را به پا کرده و آماده ترک مهمانی شدند...

«شاهزاده، همراه خدم و حشم خویش، ما را تا ته باغ بیرونی مشایعت نمود. به عنوان خداحافظی، او دوستانه دستهای مرا گرفت و راه افتاد.

«دستور داده بود چندین کالسکه، دم در حاضر باشد. بعضی از مهمانها سوار کالسکه و بعضی سوار بر اسب شدند و همه رفتند. من با همان خواجه‌ای که آمده بودم، به منزل برگشتم. مدت دیدار من از دختر شاه، دوازده ساعت طول کشیده بود.»^۱



عصمت‌الدوله، دختر ناصرالدین شاه
عکس از کتاب بختیاری اصل، مهد علیا، مادر ناصرالدین شاه

در خانه یکی از دختران متجدد

ناصرالدین شاه قاجار

خانم گرترو بل که به خانه یکی از دختران متجدد ناصرالدین شاه، راه یافته بود، درباره نحوه زندگی ایشان و شکل آن خانواده می‌نویسد:

«شوهر که عنوانش را می‌توان به ناظر خزانه ایالات [= احتمالاً دوست محمدخان معیرالممالک] ترجمه کرد، شخص جذابی بود که بیشتر دوره جوانیش (و نیز بیشتر ثروتش) را در پاریس خرج کرده بود. مردی تحصیل کرده و ورزش دوست بود. به سگها که از نظر ایرانیان، نجس هستند، علاقه بسیار داشت و به فن ماهیگیری، عشق می‌ورزید. از دست پدر زن تاجدارش [= ناصرالدین شاه] کم رنج نکشیده بود و از این رو خشمگینانه از زندگی اجتماعی کنار گرفته و روزگار را به شکار و تیراندازی و اصلاح نژاد اسبهایش و مراقبت از املاکش می‌گذراند. اقامت در خارج، او را آزاداندیش‌تر از بیشتر هموطنانش بار آورده بود.

«به تربیت دخترانش توجه خاصی داشت و اجازه نمی‌داد که پیش از رسیدن به سن معقولی ازدواج کنند. و به آنها آزادی‌ای متناسب با مرتبه‌شان می‌داد. ما با دو دختر او و شاهزاده خانم مادرشان در بعد از ظهر روزی در تهران آشنا شدیم.

«... هنگامی که به خانه محل زندگی سه خانم وارد شدیم، از میان دو حیاط و یک راهرو گذشتیم و در اتاقی پذیرفته شدیم که پنجره‌هایش به ایوانی باز می‌شد که تاجی از تاک داشت. در ظاهر اتاق، هیچ چیز شرقی به چشم نمی‌خورد: فرش فرانسوی سبک جدیدی با طرحی از گلهای سرخ بزرگ روی زمینه سفید کف اتاق را پوشانده بود. عکسها و آینه‌هایی به دیوارها آویخته بود. سر بخاری با گلدانهای ظریفی در زیر حبابهای شیشه‌ای تزیین شده بود. و روی طاقچه‌ها مجسمه‌هایی

گچی قرار داشت. اگر وضع ظاهر بانوی قصر نبود، می توانستیم خود را در قصری فرانسوی تصور کنیم.

«شاهزاده خانم، زن میانسالی بود با اندامی بسیار چاق و پوستی سبزه سیر. ابروان سیاهش به هم پیوسته بود. بالای لبش چیزی بیش از سایه‌ای چون سبیل به چشم می خورد. قسمت پایینی صورتش چاق بود و مرز آن در گردنش گم می شد. لباس خانه یک بانوی ایرانی، چندان برازنده نیست. شلیته پر چینی تا بالای زانو می پوشد که مثل دامن رقصان باله به دورش می ایستد. پاهایش در جورابه‌های نخی سفید پوشیده است و دمپاییهایی از جنس اطلس به پا می کند. این جزئیات، تا حدی با روپوش بلندی که جلو آن بسته نیست، مخفی می شدند و خانمی که آن را در بر دارد، ناشیانه از روی شلیته‌اش جمع می کند، و هنگام راه رفتن، باز می شود و جورابه‌های نخی سفید را نمایان می سازد. در مورد این شاهزاده خانم، این لباس از زری آبی کم‌رنگ بود. موهایش را رها کرده بود و چارقدی از حریر سفید روی پیشانی‌اش پایین آمده و روی موهای پشت سرش افتاده بود.

«زنی بود متجددتر از آنکه به وسایل آرایش معمول در شرق متوسل شود. رنگ نارنجی حنا روی ناخنهایش به چشم نمی خورد و در جریان صحبت نیز رسم رنگ کردن چشمها را تقبیح کرد و بسیار حیرت زده شده وقتی که به اطلاعش رساندیم که این وحشیگری [!] حتی در انگلستان هم ناشناخته نیست.

«نباید تصور شود که گفتگوی ما [با شاهزاده خانم]، روح و هیجانی داشت. با وجود همه کوششهای ما و خانمی فرانسوی - که نقش مترجم را داشت -، مکالمه، گاه و بیگاه بیحال و ملال آور می شد. میزبانمان می توانست کمی فرانسه صحبت کند. ولی کم روتر از آن بود که هنرش را نمایش دهد و همه تشویقهای همدمش نتوانست به ادای بیش از کلماتی اتفاقی وادارش کند. نکته‌های ما با خنده عصبی او روبرو می شد و هنگامی که زن فرانسوی به جای او جواب می داد «نظر حضرت علیه عالیه چنین و چنان است» سرش را بر می گرداند و صورتش را در دستمالش می پوشاند. پس از آنکه مصاحبه حدود نیم ساعتی طول کشید، چند فنجان چای

آوردند و روی میز گردی در میان ما گذاشتند.

«به فاصله کوتاهی دو دختر وارد شدند و در حالی که لباسهای حریر سبز و صورتیشان روی زمین کشیده می شد، به طرف ما آمدند و در جایشان کنار میز نشستند. دختر کوچکتر در حدود شانزده سال داشت. شخصیت کوچک، جذاب و متینی که چادر حریرش صورت گرد و بچگانه‌ای را در میان گرفته بود. دیگری دو سال بزرگتر بود، با پوستی سبزه، مانند مادرش. گرچه رنگ چهره‌اش زیتونی روشن تری بود و در گیسوان پر چینش می شد رنگ قهوه‌ای را تشخیص داد. لبهایش شاید کمی بیش از حد کلفت بود؛ ولی انحنای جذابی داشت و چشمهایش درشت و قهوه‌ای و بادامی، با مژگان بلند و حالتی بیغش و گیرا ... حالت حاکی از اعتمادش هم با نگاهش سازگار بود: دست ما را در دستهای کوچک قهوه‌ایش گرفت و با کمرویی درباره مطالعاتش، عربیش، موسیقیش و روزنامه‌های فرانسوی - که سر قشنگش را گنج می کردند - برایشان صحبت کرد. با صدای آهسته و شیرینی حرف می زد و وقتی که سئوالی می کردیم، مژگان سیاهش را به زیر می انداخت و به نرمی با یک «بله خانوم» جواب می داد. یا با خنده‌ای کوتاه و یک «نه خیر» آهسته و حاکی از تعجب که می خواست مطلبی را که خارج از حوزه تجربه محدودش بود، نفی کند. «در طی ساعت بعد با بستنی لیمو از ما پذیرایی کردند و آنگاه پیشنهاد شد که به باغ برویم. پس دست در دست هم در باغ قدم زدیم و برای صحبت با میمون ناهربانی که زیر خرزهره‌ها زنجیر شده بود، ایستادیم و او همه تعارفهای ما را نادیده گرفت. در باغ، استخر بزرگی بود که در کنار آن، فایق باریکی دیده می شد. شاید وسیله نقلیه ناراحتی برای بانوان پیچیده در لباسهای زیرین سنت و پر حجم! در میان چمن، چادرهایی نصب شده بود. زیرا میزبانان ما در آستانه حرکت به اردوی تابستانی‌شان در کوهستان بودند و از پیش به وضع اقامتگاه آینده‌شان رسیدگی می کردند. باغ با چادرها و استخرش به یک صحنه خیالی اپرا شبیه بود و زنها در لباسهای پر زرق و برق و عجیبشان همانند بازیگرانی بودند که به محض آنکه ارکستر، نواختن را آغاز می کرد، شروع به رقص می کردند. نمایش، تأخیر نامرجهی

داشت و در حالی که زیر درختها نشسته بودیم، پیشخدمتها قهوه آوردند، که علامتی بود بر آنکه وقت ملاقات به پایان رسیده بود و ما اجازه داشتیم که برویم. «دخترها تا حیاط بیرونی، ما را همراهی کردند و از میان درهای باز، نگاهمان کردند تا خارج شدیم؛ شاید با این آرزو که آنها هم بتوانند با چنین آزادی بی‌مانعی قدم به جهان خارج بگذارند یا شاید با حیرت از بی‌شرمی بی‌پرده ما.»^۱

در زمان مظفرالدین شاه قاجار

اندرون شاهی

دالمانی می‌نویسد:

«در سمت مشرق تالار موزه عمارت نارنجستان واقع است که مانند گرمخانه‌های اروپا پر از اشجار مرکبات و نباتات کمیاب است. در وسط نارنجستان جدول سنگ مرمر سفیدی است که آب اتصالاً در آن جریان دارد. در انتهای غربی گالری، پلکان پهنی است که نارنجستان را با اطاق برلیان مربوط می‌سازد. در پایین همین پلکان در اندرون یعنی محل تعیش و شهوترانی شاه واقع شده است. این قسمت ارگ به حرمسرای شاه اختصاص دارد. اندرون سلطنتی عبارت از باغ وسیع و با صفایی است که در اطراف آن ساختمانهای کم ارتفاعی دیده می‌شود. هر یک از این ساختمانها به یکی از زنان حرم شاه اختصاص دارد. در وسط این باغ، عمارت بسیار عالی و مجللی است که مخصوص خوابگاه شاه است. هر یک از سطوح اصلی این عمارت از قسمت برجسته‌ای تزیین یافته و دارای سه روزنه است و از هر طرف بوسیله پنج پنجره روشنایی می‌گیرد. هر یک از طبقات این عمارت دارای ۲۸

در می‌باشد.

«در اطراف طبقه تحتانی یک گالری وجود دارد که ستونهای آن بالکونی را نگاهداری می‌نماید و بوسیله ۱۵ پله مرمر سفید به این بالکون وارد می‌شوند. در اطراف بام این عمارت معجری آهنی کشیده شده که در فاصله‌های منظم از گلدانهای پرگلی تزیین یافته است.

«شاه شب را در همین کاخ در تحت حمایت خواجه‌ها و زنان انتخابی خود بسر می‌برد... به استثنای شاه و خواجه‌ها هیچکس حق ورود به اندرون شاهی را ندارد. فقط گاهی شاه، حکیم باشی ایران یا دکتر اروپایی خود را به اندرون می‌طلبد. هر یک از زنان حرم در عمارت اختصاصی خود زندگی می‌کند.»^۱

«زنان حرم شاهی، تمام در ارگ تهران نیستند. عده‌ای از آنها در کاخهای نزدیک پایتخت منزل دارند. مهمترین این کاخها در نیاوران است که چند سالی است ساخته شده و با وسایل تازه‌ای مجهز است و حتی روشنایی آنها با ماشین تولید برق فراهم می‌شود. یکی از اندرونهای بیرون شهر هم کاخ صاحبقرانیه است که تقریباً چهل دستگاه عمارت دارد و هر عمارتی دارای سه یا چهار اطاق ایوان‌دار است که درهای آنها به طرف باغ باز می‌شود.

«جالب‌ترین این باغ وحش‌ها [!] کاخ عشرت آباد است. در این کاخ یک عده عمارت در اطراف دریاچه بزرگی ساخته شده که فاصله هر یک از دیگری به اندازه یک متر و نیم است. این منازل مانند سلولهایی است که در حصار کلیسایی دیده می‌شود. مشرف بر این منازل، عمارت سه طبقه برج مانندی ساخته شده که با کاشیهای الوان زینت یافته است. این عمارت بلند خوابگاه شاه است که در موقع توقف در این کاخ شب را در این بسر می‌برد و هر یک از زنان را که مایل باشد به نزد خود می‌طلبد.»^۲

۱- سفرنامه از خراسان تا بختیاری، ص ۷۸۴-۷۸۱.

۲- همان، ص ۷۸۷-۷۸۶.

۱- تصویرهایی از ایران، ص ۶۴-۶۱.